

مجلس نوزدهم

افاضة لطف و رحمت بی دریغ پروردگار بر جمیع

موجودات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

خداوند علاوه بر اصل گناه، تبعات و نتایج آن

را هم می پوشاند

و أَلْسِنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُعْطَى عَلَى التَّبَعَاتِ وَ تَغْفِرُهَا لِي وَ لَا أُطَالِبُ بِهَا إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيمٍ وَ صَفْحٍ عَظِيمٍ وَ تَجَاوُزٍ كَرِيمٍ.

«تَبِعَةٌ» به معنی نتیجه عمل است؛ عملی که انسان

انجام می دهد، آن آثار و لوازمی را که به دنبال دارد، آنها

را تبعه عمل می گویند. عکس العملی که عمل انسان در

خارج دارد، جزائی که بر عمل مترتب می شود، حالا

جزاء، جزای خوب باشد یا جزای بد، تبعه عمل است،

زشت باشد یا عمل خوب. اینها همه را تبعات

می گویند؛ ولی خُب در اینجا مقصود همان آثاری است

که بر گناهان مترتب می‌شود.

«خدایا بپوشان بر من از نظر مرحمتت یک لباسی، جامه‌ای، خلعتی که تمام این تبعات و نتایج گناهان و سیئات را بر من بپوشاند و هیچ‌یک از عیوب و سیئات من را باقی نگذارد.»

گذشت بی‌منت پروردگار

و تَغْفِرُهَا؛ «همه آن گناهان را بر من بیامرزد!»
و لا أُطَالِبُ بِهَا؛ «به طوری که من مورد سؤال واقع نشوم و طلب از من نشود که: چه کردی و چه نکردی؟! وقتی که این گناه آمرزیده شد و با آن خلعت، گناهان پوشیده شد دیگر برای من مُطَالِب و مسئول واقع نخواهم بود!»

إِنَّكَ ذُو مَنٍّ قَدِيمٍ؛ «قطعاً که تو ای پروردگار، دارای عطای قدیم هستی (مَنٌّ؛ به معنی عطاست؛ مَنٍّ قَدِيمٍ، یعنی عطا‌های تو تازگی ندارد، از سابق دارای عطا بودی)!»

و صَفْحٍ عَظِيمٍ؛ «(صفح، به معنی اِغْمَاض و گذشت است؛ یعنی) گذشت تو هم خیلی بزرگ است!»

و تَجَاوَزٍ كَرِيمٍ؛ «و بزرگووارانه درمی‌گذری، نه اینکه گذشتت مستلزم منت باشد و اذیت باشد و ناراحتی باشد!»

کریمانه یعنی: بزرگوارانه از گناهان و خطاها
تجاوز می‌کنی و می‌گذری و آنها را نادیده
می‌گیری!

افاضه پروردگار حتی بر منکرین ربوبیت

إلهي أنت الذي تُفِيضُ سَيِّئَكَ عَلَيَّ مَنْ لَا يَسْأَلُكَ وَ عَلَى الْجَاهِدِينَ بِرُبُوبِيَّتِكَ، فَكَيْفَ سَيِّدِي
بِمَنْ^۱ سَأَلَكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ تَبَارَكَتْ وَ تَعَالَيْتْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

«ای پروردگار من! تو آن کسی هستی که
فرومی‌ریزی، افاضه می‌کنی عطای خود را و
فیض خود را بر آن افرادی که از تو سؤال
نمی‌کنند و چیزی درخواست نمی‌کنند!»

«سَيِّب» با سین، به معنای عطاست. مُسَيَّبٌ یعنی

مُعْطَى؛ کسی که زیاد بخشش می‌کند، عطا می‌کند

اسمش را می‌گذارند مُسَيَّب!

«خدایا تو آن کسی هستی که عطای خود را
می‌ریزی و افاضه می‌دهی و عطا می‌کنی بر آن
کسانی که از تو سؤال نمی‌کنند و حتی بر آن
کسانی که به ربوبیت و قدرت و ربانیت تو انکار
دارند! پس چگونه است حال تو ای سید من، ای
آقای من، به آن کسی که از تو سؤال می‌کند و
آنکه ربوبیتی جز تو نیست که هیچ، [بلکه] یقین
دارد که خلق برای توست و امر به سوی

^۱ خ ل: من سألک.

توست؟! تو بلندمرتبه هستی و مبارکی ای
پروردگار همه عوالم! «فیضِ خدا افاضه می شود
بر آن کسانی که سؤال می کنند و نمی کنند:

تفسیر فقره: «يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ سَأَلَهُ يَا مَنْ يُعْطَىٰ

مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ ...» از دعای ماه رجب

يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ سَأَلَهُ، يَا مَنْ يُعْطَىٰ مَنْ لَمْ يَسْأَلْهُ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ تَحْتُنَّا مِنْهُ وَ رَحْمَةً.^۱

«ای خدایی که تو عنایت می کنی، عطا می کنی و

به آن کسانی که از تو سؤال می کنند، درخواست

می کنند؛ و عطا می کنی و افاضه می کنی بر آن

کسانی که از تو سؤال نمی کنند، بلکه آن کسانی

که اصلاً تو را نمی شناسند، معرفت به تو ندارند!»

«تَحْتُنَّا» ای: تَلَطَّفًا مِنْكَ وَ رَحْمَةً مِنْكَ، آن رحمت

واسعه و لطف عامه؛ لذا افاضه رحمت را انحصار

نمی دهی به آن افرادی که تو را می شناسند و از تو

درخواست می کنند! فیض عمیم و رحمت شامل خود

را بر تمام موجودات، اعم از مؤمن و کافر و عابد و

فاسق و سائل و طالب و غیر سائل و طالب، افاضه

می کنی.

ما نبودیم و تقاضا مان نبود!

^۱ اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۴۴، فرازی از ادعیه یومیّه ماه رجب.

خُب این موجوداتی که به وجود آمدند، بالأخره در اصل وجود که اینها از پروردگار تقاضایی که نکردند؛ موجودی که اصلاً نیست، چه قسم تقاضا کند که خدایا مرا وجود بده! چیزی باید باشد و بعد تقاضا کند؛ وجود در مرتبهٔ اوّل، و سؤال و تقاضا در مرحلهٔ دوّم است دیگر! کان، کانِ ناقصه است اینجا؛ کانِ تامّه اصل الوجود است. کان زید، آی: وَجِدَ؛ امّا کان زید سائلاً، این سؤال هلیّه مرکّبه است نه از هلیّه بسیطه! و لذا حتماً بعد از وجود است؛ وجود باید باشد و سؤال از عوارض وجود است. بنابراین آن موجوداتی که نبودند و به لطف پروردگار به وجود آمدند، کجا در اینجا سؤال می‌توانستند بکنند؟! نیست تا اینکه سؤال کند!

پس آن خدایی که از کتمِ عدم، یعنی از آن محلّ سرّ و پنهانی، به ارادهٔ خود عدم را شکافت و موجودات را به وجود آورد بدون هیچ استنقازی، طلبی، سؤالی، چگونه خداوند محروم می‌کند کسانی را که به وجود آورده و حالا سؤال می‌کنند؟! خُب اینها که ناقص‌تر از آن موجوداتی

که معدوم هستند که نیست.

معنای «رَبِّ»

و علاوه خداوند علیّ اَعْلَى موجوداتی را که به وجود آورده، رها که نمی‌کند؛ هم پروردگار آفریننده است هم پرورنده! یعنی هم ایجاد می‌کند و موجود ایجاد شده را در صراط کمال خود پرورش می‌دهد.

و معنی رَبِّ این است؛ رَبِّ یعنی آن کسی که پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند، رَبِّ است! رَبِّ یُرَبِّ یعنی: تربیت کرد! خدا رَبِّ است یعنی فقط خلق نمی‌کند و بعد رها کند، بعد از خلق باز هم تربیت می‌کند و نموّ می‌دهد تا به کمال برساند. و این، انحصار به انسان ندارد و تمام موجوداتی را که خلق کرده، همه را در صراط تربیت دارد حرکت می‌دهد، تمام موجودات همه دارند حرکت می‌کنند با چه سرعت عجیب که اصلاً انسان نمی‌تواند درک کند.

موجودات متوجّه باشند یا نباشند، غافل باشند یا نباشند، خواب باشند یا بیدار باشند، معرفت داشته باشند یا نداشته باشند، منکر باشند یا اینکه تسلیم باشند، روی آن رحمت رحمانیّت

و فیض عام، همه مشمول آن رحمت هستند و همه دارند حرکت می‌کنند؛ روی فیض مقدّس، روی وجود منبسط که همه موجودات را گرفته است.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^۱ «آن خدایی که هر موجودی را که ایجاد کرد، خوب ایجاد کرد.»

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲ «آن خدایی که هر موجودی را که خلق کرد، خوب خلق کرد و بعد او را در راه کمال هدایت کرد و راهنمایی کرد (بعد از خلقت، زمام او را گرفت و به سوی منظور و مقصود و هدف، حرکت داد).»

برآورده شدن حاجاتی که اصلاً از آنها خبر هم

نداریم!

و این انحصار به سائیلین ندارد؛ و اصلاً کجا می‌تواند انسان سؤال کند حاجات خود را! ما از هزار هزاران حاجتی که داریم، یکی‌اش را سؤال نمی‌کنیم؛ یعنی آن حاجت‌ها اصلاً به زبان ما نمی‌آید و به فکر ما نمی‌آید. ما در وجود خود احتیاج به مؤثر داریم، در علم خود، در قدرت

^۱ سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

^۲ سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

خود، در حیات مادی خود، در معنوی خود، در هر یک از سلول‌های بدن ما که موجود است، احتیاج به إفاضة وجود دارد! حالا ما که الآن اینجا نشسته‌ایم دعا می‌کنیم که خدایا کلیه ما را حرکت بده، قلب ما را حرکت بده، معده ما را به حرکت بینداز، ریه ما در هر آنی قابلیت داشته باشد که هوا را تصفیه کند؛ ما همین دعایی را داریم می‌کنیم؟! خدایا ما که اینجا نشستیم، به این طرف و آن طرف نیفتیم.

الآن ما نشستیم؛ در آن واحد، این نفس ما چه اندازه دارد کارهای مختلفی انجام می‌دهد؟ هم خودمان را نگه داشتیم که نیفتیم و هم داریم صحبت می‌کنیم و هم رو پای خود نشستیم و هم سر را تکان می‌دهیم و هم نگاه می‌کنیم و هم می‌شنویم و هم دست را تکان می‌دهیم! تمام اینها کارهای مختلفی است که نفس انجام می‌دهد به اراده و قدرت پروردگار. آیا ما یک یک کارها را از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در وجود خودمان از خدا سؤال می‌کنیم؟! ما در حرکت خون، در شریان و ورید از خدا سؤال می‌کنیم که چه قسم حرکت بکند و این کجا برود و چه کارهایی انجام بدهد؟! میلیون‌ها میلیون‌ها احتیاج ما را خداوند در هر لحظه برآورده می‌کند بدون سؤال، بدون سؤال و بدون توجه و بدون

معرفت! اصلاً ما معرفت نداریم که چه می‌خواهیم! ما نمی‌دانیم که احتیاجات وجودی ما چیست! این قدر مسئله دقیق است که فکر ما نمی‌رسد!

خدا بعد از خلقت، ما را رها نکرده است

آن وقت این خدای رحیم و لطیف که ما را ایجاد کرده و دارد مانند باران بر سر ما افاضه وجود می‌کند و تمام جهات ما را در این سیر به مقام کمال می‌رساند، اگر ما یک چیزی از خدا سؤال کنیم - یک چیزی -، خداوند علی‌أعلیٰ ما را محروم می‌کند؟! خب چرا محروم کند؟! چه بُخلی دارد؟! چه حسدی دارد؟! چه طمع می‌دارد؟! چه حسّ انتقامی دارد؟! در اثر دادن، کجا از مُلکش کم می‌شود؟! اگر ندهد کجا به شخصیت و استکبار او اضافه می‌شود؟! هیچ!!

خدایی که به غیر سائلین افاضه می‌کند، با

سائلین چه می‌کند؟

خدایا تو آن کسی هستی که افاضه می‌کنی عطاهای خود را بر آن افرادی که از تو سؤال نمی‌کنند و درخواست نمی‌کنند و بر آن افرادی که ربوبیت تو را منکرند! اصلاً می‌گویند: تو رَبِّ نیستی! منکرند؛ رب غیر توست! رب، ارباب انواع

است که جدای از ارادهٔ تو آنها مشغول به کارند!
 رب، عقل اوّل است! رب، ماده است! رب، خورشید
 است! رب، موجودات ملکوتی هستند که به‌إزای
 ذات خود، جدا از اراده و قدرت تو مشغول کار
 هستند! رب، ستاره است؛ ستاره پرورش می‌دهد! و
 هر کس برای خود یک ربّی قائل شده است. این
 افراد که منکر ربوبیت تو هستند، تو داری به آنها
 افاضه می‌کنی، «فکیف سیّدی!» با ما چه کار می‌کنی
 ای خدا؟! حالت چطور است؟! عملت چطور است
 «بِمَنْ سَأَلَكَ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْخَلْقَ لَكَ وَ الْأَمْرَ إِلَيْكَ؟! با
 آن کسی که از تو سؤال می‌کند؟!» سؤال یاوه هم
 نمی‌کند، سرسری هم نمی‌کند که بگوید: ما سؤالی
 می‌اندازیم مانند تیری که رها می‌کنیم، اگر خورد به
 آن مُرد و صید شد، شد؛ اگر هم نه، خُب تیری رها
 کردیم! نه؛ من از تو سؤال می‌کنم، می‌دانم که فقط
 از تو باید سؤال کرد و بس! و یقین دارم که عالم
 خلق اختصاص به تو دارد، مِلک طَلق توست! «و
 الْأَمْرَ إِلَيْكَ؛ امر هم به سوی توست!» عالم خلق
 یعنی: عالم مُلک، عالم امر یعنی: ملکوت؛ یعنی عالم
 جسم و روح، عالم طبع و معنا، عالم تقیّد و عالم
 تجرّد. تمام اختصاص به تو دارد!

اختصاص عالم خلق و عالم امر به خدا

«لک» لام، لام اختصاص است دیگر؛ یا لام اختصاص یا لام ملکیت. عالم خلق - یعنی عالم آفرینش -، ملک توست؛ امر و حقیقتش به سوی توست، واقعیتش و ملکوتش به سوی توست. پس وقتی ظاهر و باطن، وجهه خدایی و وجهه خلقی از جمیع موجودات، اختصاص به تو دارد، من یقین دارم که مطلب این طور است، از تو سؤال می‌کنم؛ چون از هر کس سؤال کنم از تو سؤال کرده‌ام!

اختصاص تمام عوالم با اختلاف مراتبشان به

خدا

در تمام عوالم - غیر از عالم امر و خلق که بیشتر نداریم. عالم امر که عالم تجرّد و ملکوت باشد، حالا به اختلاف درجاتش؛ ملکوت أسفل که عالم صورت باشد، ملکوت اعلیٰ که عالم ما فوق صورت باشد آن هم به اختلاف درجات و مراتبش؛ و عالم خلق هم که عالم طبع است و در تمام موجودات، هرکدام یک طبیعت خاصی است؛ تمام اینها اختصاص به تو دارد - من از که سؤال کنم که غیر از تو باشد و غیر از اراده و غیر از محکومیت امر تو و غیر از معلومیت به علم تو [باشد]؟!!

معنای «تَبَارَكَتَ»

«تَبَارَكَتَ»؛ بلندی، پربرکتی، مبارکی، خیر و رحمت از تو إفاضه می‌شود، مانند نوری که از خورشید جدا می‌شود و بی‌دریغ عوالم را روشن می‌کند، تا کجا روشن می‌کند؟! تا آن جاهایی که آدم حساب نمی‌تواند بکند!

خورشید که بالای آسمان بیاید، نور خودش را إفاضه می‌کند؛ بی‌دریغ هم هست، بخیل هم نیست که بگوید امروز نور بدهم، امروز نور ندهم، امروز مصلحت هست، امروز نیست!

ایجاد محرومیت از فیض پروردگار توسط خود انسان

آن کسی که از نور خورشید محروم می‌شود، خودش می‌رود در اتاق پنجره را می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد و اتاق را بر خودش تاریک می‌کند، یا می‌رود در سرداب و زیر زمین یا در چاه در تاریکی، یا بالأخره یک مانع خارجی می‌آید جلو نور خورشید را می‌گیرد دیگر، [مثل] ابری، چیزی؛ و إلاً در ذات خورشید مگر منع هست؟! چه کسی دیده؟! چه کسی شنیده؟! چه کسی در کتب مطالعه کرده!؟

از آن وقتی که خورشید خورشید بوده، این یک وقت نور خودش را منع کند، دلش نخواهد یکروزی نور بدهد، دلش بخواهد یکروز نور بدهد، نور بدهد، کم و زیاد کند، نسبت به محال مختلف نورش را کم و زیاد بدهد! شنیده‌اید؟! دیده‌اید؟! جایی مطالعه کرده‌اید؟! آن وقت وقتی نور بیاید، نورش را می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد، کجاها نور می‌دهد! کجاها می‌رود! حالا از آنجا تا زمین ما نور می‌رسد اما این نهایت نور که نیست! این تمام فضا را می‌گردد تا آنجایی که حساب ریاضی اجازه می‌دهد، آنجایی هم که اجازه نمی‌دهد که دیگر قابلیت خورشید بیش از این نیست؛ خورشیدهایی دیگر است. اما در این ذات، إفاضه مرتّب و مستدام است. پس خورشید مبارک است، یعنی پر برکت است؛ در مقابل آن موجودی که فیض محدود است، عنایتش و عطایش مختصر است، در شب هست روز نیست، در روز هست در شب نیست، در این مکان هست در مکان دیگر نیست، در این خصوصیت و این شرایط است و در غیر این خصوصیت و شرایط نیست؛ اما فیض خدا شامل است و کامل است و عام، بدون حساب! این معنی

«تَبَارَكَتْ» است.

معنای «تَعَالَيْتَ»

«و تَعَالَيْتَ؟» تو اصلاً بلندی، افقت عالی است، خیلی بلندی، از هرچه ما بگوییم تو بالاتری، از هرچه تصوّر کنیم بالاتری، تنازل نمی‌کنی یک وقت بیایی اعمال ما را و کارهای ما را بسنجی و بخواهی فیضت را از ما بپُری و قطع کنی! این حرف‌ها نیست!

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

آن جایی که فیضت از ما قطع می‌شود، مال انقطاع خود ماست؛ ما خودمان خودمان را می‌بریم در زیرزمین و چاه محبوس می‌کنیم و نور آفتاب به ما نمی‌رسد.

این جهان پُر آفتاب و نور و ماه *** تو بخفته سر

فرو برده به چاه

که اگر حق است پس کو روشنی *** سر بر آراز

چاه و بنگر ای دنی

جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت *** تا تو

در چاهی نخواهد بر تو تافت^۱

اصلاً تمام معاصی که از انسان سر می‌زند، ناشی از جهالت و غفلت خود انسان است و حجابی است که بین خود انسان و بین پروردگار، خود انسان تولید می‌کند. مگر در اوائل این دعا حضرت نفرمود: «وَأَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»^۲ تو از خلقت محجوب نیستی؛ آنچه تو را از خلق محجوب می‌کند اعمالی است که آنها بجا می‌آورند!»

پس اعمالی که ما انجام می‌دهیم، به دست خودمان روی چشمان پرده می‌اندازیم. اگر کسی به دست خودش یک چادری روی صورت خودش

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۳۲۲:

این جهان پُر آفتاب و نور ماه *** تو بهشته سر

فرو بُرده به چاه

که اگر حقست کو آن روشنی *** سر ز چه

بردار و بنگر ای دنی

جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت *** تا

تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳.

بندازد و خورشید را نبیند، این نباید مدام گله باشد:
 خورشیدی، تو چینی، تو چنانی، به من نور ندادی،
 مرا محروم کردی! خُب آقا، پرده را بردار خورشید
 را نگاه کن! کی او تو را محروم کرده است؟! پس
 هرچه نقص هست، از این طرف هست؛ چون گناه
 فقط حجاب است و حجاب هم مالِ شُرور است و
 شُرور هم مال نفوس است، نه مال ذات حق؛ «و الشَّرُّ
 لیسَ إِلَیکَ!»^۱

و الشَّرُّ أَعْدَامُ فِکْمِ قَدْ ضَلَّ مَنْ *** یَقُولُ بِالِیْزْدَانَ ثُمَّ

الأهرمن^۲

اینجا هم یک بحث‌هایی خیلی طولانی دارد
 که ریشهٔ مطلب دربیاید و معلوم بشود که قضیه
 چیست!
 پس «تعالیت» تو بلندمرتبه هستی، بزرگ،
 بلندمرتبه، همین‌طور داری إفاضه می‌کنی! چه

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۱۰، ادعیه قبل از تکبیرة الإحرام:

«عَنْ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا افْتَتَحْتَ الصَّلَاةَ فَارْفَعْ كَفَّيْكَ
 ثُمَّ ابْسُطْهُمَا بَسْطًا ثُمَّ كَبِّرْ ثَلَاثَ تَكْبِيرَاتٍ ثُمَّ قُلِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ...
 وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ."» ترجمه:

«حلبی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: "هنگامی که نماز
 را آغاز می‌کنی کف دست‌هایت را بالا ببر و سپس آنها را کاملاً باز کن، سپس
 سه تکبیر بگو و بعد بگو: خداوندا، تو ملک و فرمانروای حق هستی... و
 شر به سوی تو راه ندارد."»

^۲ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۲۸.

افاضة لحظة به لحظة پروردگار بر جمیع

موجودات

ما این ماه رضانی از داخل حیاط به اتاق
 نرفتیم؛ کنار حیاط فراشمون و کتاب‌ها و اینها
 هست و جلوی آنجایی که بنده می‌نشینم در
 حیاط، گل لاله عبّاسی درآمده است؛ و این گل
 لاله عبّاسی هم می‌پیچد و می‌رود بالا. گل لاله
 عبّاسی که می‌دانید چیست؟ ولی واقعاً تماشایی
 است! به اندازه‌ای این گیاه حسّاس و به اندازه‌ای
 با شعور و با فهم است، خدا می‌داند چیست!
 نوک آن که درمی‌آید می‌پیچد، و به هر جا بیچد
 احاطه می‌کند؛ اگر به شاخه نازک بیچد، دور او
 محکم ماریچ جلو می‌رود؛ اگر به درخت کلفت
 بیچد، به درخت؛ طناب باشد، به طناب؛ توپ
 باشد، توپ؛ و می‌گردد اطرافش را پیدا می‌کند
 که کجا می‌تواند دست بیندازد، تا دست انداخت
 شروع می‌کند می‌پیچد و چنان می‌پیچد و بار
 خودش را آنجا میندازد و احاطه می‌کند که ابداً
 راه مفرّی برای آن موجود نیست؛ و با سرعت به
 جلو می‌رود! رشدش خیلی عجیب است! مثلاً
 این تخم لاله عبّاسی را که شما در زمین
 می‌اندازید، یک مرتبه بلند می‌شود چهار متر، پنج

متر، شش متر، می‌گیرد؛ و همین‌طور...! مدام برگ می‌دهد و مدام حرکت می‌کند. آدم یک درخت می‌کارد، در چند سال چهارمتر بلند نمی‌شود؛ اما این [گل] در عرض ده، پانزده روز این قدر می‌رود! حالا این [گل] در وجود خودش از خدا درخواست کرده، سؤالی کرده است؟! گل لاله عبّاسی منزل شما، منزل ما، منزل زید، اینجا، آنجا، همه‌اش همین‌طور است؛ إفاضه وجود دارد می‌شود و در این موجود هم حرکت می‌دهد! آن موجود را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد، آن را هم حرکت می‌دهد؛ همه موجودات دارای حرکت هستند هرکدام نسبت به ماهیت خودش، و خدا دارد إفاضه وجود می‌کند.

این گل لاله عبّاسی، مسکین، همین‌طور دارد إفاضه وجود می‌شود! شب، روز، یک دقیقه نیست که فیض از او قطع بشود!

اگر شما با یک قیچی این را جدا کنید، می‌میرد دیگر! در یک لحظه که مُرد دیگر کار تمام است! و علت اینکه زنده است و سر سبز است، یعنی در یک لحظه این مرده نیست، در یک لحظه فیض از او قطع نشده، حیات از او گرفته نشده، آن مسیر و هدف از او جدا نشده است؛ آن وقت این دم و دستگاهی دارد، روده

دارد، شریان دارد، مغز دارد، توالد دارد، تناسل دارد، نکاح دارد، مقصد دارد، مبدأ دارد، منتها دارد، متناسب با خودش حرکت دارد می کند؛ چه خبرها هست، در همین گل لاله عبّاسی! در همین پشه‌ای که ویز می کند می آید در گوش آدم‌ها و رد می شود، این دم و دستگاه دارد، حساب و کتاب دارد! بعضی موقع آدم مطالعه می کند، یک پشه‌هایی - پشه هم نمی شود گفت این چیزهای ریز - می آید روی کتاب حرکت می کند، به اندازه‌ای ریز است که با چشم دیده نمی شود. انسان باید کاملاً دقت کند تا حرکتش را ببیند؛ آن وقت این چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، پا دارد و دارد حرکت می کند، معده دارد، شرایین دارد، روده دارد، نر دارد، ماده دارد، بچه می زاید، تخم می گذارند، حیات دارند، هدف دارند، آرزو دارند، مقصد دارند، حیات دارند، موت دارند! عقل آدم می رسد؟! تمام اینها فریاد می زنند: خدایا ما را موجود کن! به وجود بیاور! بخل نکن! همین طور بر تمام موجودات دارد إفاضة وجود می شود....

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرًّا
السَّحَابِ﴾^۱ «تو این کوه‌ها را می بینی و خیال

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۸۸.

می‌کنی که جامد به جای خود روی زمین
میخ‌کوب شده، درحالتی که مانند ابر که دارد
حرکت می‌کند این کوه‌ها در حرکتند.»

عدم توان و قابلیت انسان برای مدح و معرفی

پروردگار

حالا سزاوار هست که انسان به خدا بگوید:

«تَعَالَيْتَ؛ تو بزرگی!» نه! چون تازه که می‌گوید

«تَعَالَيْتَ»، خودش را معرفی کرده، خدا را معرفی

نکرده است! این به اندازه فکر خودش گفته: خدایا

تو بزرگی! مثل کسی که از آن اتاق بیاید بیرون و

پرده را هم کنار می‌زند بعد آن گوشه چشمش به

خورشید می‌اندازد و می‌گوید: به‌به، عجب

خورشیدی؛ خورشید را من شناختم! کجا شناخته؟!

این از ظلمت آمده و خورشید را از هشت دقیقه و

سیزده ثانیه مسافت نوری دارد می‌بیند؛ آن‌هم نه با

این چشم می‌بیند، از پشت شیشه، از پشت شیشه‌تار،

والاً یک‌خُرده نگاه کند چشمش کور می‌شود. از

فاصله میلیون‌ها فرسنگ دارد خورشید را می‌بیند و

می‌گوید: من خورشید را شناختم! این که خورشید

را شناخته است!

مادح خورشید مدّاح خود است *** که دو

چشمم روشن و نا مُرمد است^۱

رمد یعنی: درد چشم؛ نا مُرمد یعنی: چشم
من رمد ندارد، درد ندارد. مادح خورشید یعنی
کسی که خورشید را مدح می کند، خورشید را
مدح نمی کند، خودش را دارد مدح می کند؛
می گوید: چشم‌هایم باز است، رمد ندارد،
می توانم خورشید را ببینم. پس آن کسی که
خورشید را نگاه می کند می گوید: به به، یعنی به به
از خودم که دو چشمم باز است و خورشید را
می توانم ببینم! و الاً مدح خورشید که نکرده
است.

با آن خدا را تعریف می کنیم تمجید می کنیم: لَكَ
الْخَلْقُ، لَكَ الْأَمْرُ، لَكَ الْحُكْمُ، أَنْتَ السَّمِيعُ، أَنْتَ الْعَلِيمُ،
ذُو مَنْ قَدِيمٍ وَ تَجَاوَزِ كَرِيمٍ، تَبَارَكَتَ وَ تَعَالَيْتَ؛ نهایتش
خدا این حرف‌هاست!

فقط اوست که می تواند خودش را معرفی کند

و لذا حضرت سجّاد علیه السلام بعد از اینکه
این عرایض را به خدا عرض می کند، بعد می فرماید:
«إِلَهِي... أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا نَقُولُ»^۲ تو آن طوری

^۱ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۴۲۲.

^۲ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۹۴.

هستی که خودت می‌گویی ولی بالاتر از آن مقداری
هستی که ما می‌گوییم!» ما که تو را نشناختیم، وقتی
نشاسیم نمی‌توانیم بیانت بکنیم؛ اما تو خودت
خودت را شناختی!

«أنتَ كما أثَّنتَ على نفسك؛^۱ تو خودت
می‌توانی ثنا کنی بر خودت و حمد خودت را بجا
بیاوری؛ ما نمی‌توانیم!»

نیاز و فقر ذاتی انسان

سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامْتَهُ الْخِصَاصَةَ بَيْنَ يَدَيْكَ يَفْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ فَلَا تُعْرِضْ
بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ عَنِّي وَاقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُ فَقَدْ دَعَوْتُكَ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تَرُدَّنِي
مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ.^۲

«ای پروردگار من و ای آقای من! من بنده تو
هستم، تو مولا و من بنده!» (إِلَى أَيْنَ يَفِرُّ الْعَبْدُ إِلَّا
إِلَى مَوْلَاهُ؟^۳ بنده کجا فرار می‌کند مگر به سوی
مولای خودش!) من بنده تو هستم و تو آقای
من؛ من که بنده تو هستم، آمده‌ام در خانه‌ات، پناه
آورده‌ام به در خانه‌ات، و فقری که در ذات خود
حس می‌کنم مرا آنجا مقیم کرده و بپا داشته. این
نیاز، مرا در میان دو دست جمال و جلال تو به

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴.

^۲ البلد الأمين، ص ۲۱۱، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۳ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۰: «إِلَى مَنْ

يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَى مَوْلَاهُ!»

زمین میخکوب کرده و هیچ تجاوز از این درگاه
و این باب رحمت نمی توانم بکنم!»
چون بنده تو هستم، مرا آفریدی و در ذات
بنده نیاز و فقر هست، نمی توانم تخطی کنم که
بگویم: فقیر نیستم؛ اگر بگویم: فقیر نیستم،
دروغ گفته‌ام و آن کسانی که می گویند: فقیر
نیستیم، همه دروغ می گویند.

همه مردم اهل مجازند مگر مؤمنین

همه عالم دروغ می گویند، اشکال ندارد، همه
عالم اهل مجاز باشند مگر اشکال دارد؟! الا آن
کسی که درک می کند که فقیر به سوی خداست،
فقط این می تواند بگوید فقیر است!

یکی از رفقای ما در نجف می گفت که:

من شنیده بودم که مرحوم قاضی - رحمة الله
علیه - در ماه رمضان، همین ساعت‌ها (ساعت
سه، چهار بعد از شب) یک مجلسی داشتند. یک
ساعت، یک ساعت و نیم شاگردها می روند در
خدمتشان و ایشان هم یک قدری برایشان
صحبت می کردند.

(می گفت): من از شاگردهای مرحوم قاضی
نبودم ولی یک شب گفتیم برویم ببینیم که ایشان
چه می گوید!

رفتم در محضر ایشان، داخل جلسه هم نرفتم، بیرون جلسه نشستم و ایشان یک نیم ساعتی که صحبت کرد، من که از منزل ایشان خارج شدم و در کوچه‌های نجف می‌آمدم، یک‌حالی به من دست داده بود که این را روشن می‌دیدم که امشب یا من دیوانه شده‌ام یا غیر از من تمام افراد بشر دیوانه‌اند!

و این گفتار حرف درستی است! یا خودش دیوانه شده یا همهٔ افراد بشر دیوانه هستند. یعنی این راه با راه افراد بشر در یک مسیر نیست؛ آن راه، راه مجاز است! مردم به غرور و بطلان تخیل می‌کنند که راه حقیقت است! انسان خودش را دارا می‌داند، دارای مکنات، شوکت، علم، اعتبار، حکومت؛ اینها همه‌اش پوچ پوچ است، این ذاتش فقر است، این اصل ذاتش امکان است، این هیچ‌وقت لباس عزّ نمی‌تواند بپوشد، اصلاً لباس عزّ به تن این نمی‌آید!

بنده را پادشاهی نیاید، از عدم کبریایی نیاید

«الکِبْرِيَاءُ إِزَارِي وَ الْعِظْمَةُ رِدَائِي.» ^۱ بنده و

^۱ التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۳۶: [قال الإمام عليه السلام ... قال الله تعالى:] يا موسى إنَّ الفخرَ [العظمة] رِدَائِي وَ الكِبْرِيَاءُ إِزَارِي، من نازعني في شيءٍ مِنْهُمَا عَذَّبْتُهُ بِنَارِي. « ترجمه:

«خداوند فرمود: ای موسی، فخر ردای من (جامه‌ای که بر دوش می‌افکند)

غلام اگر لباس آقا را بپوشد اصلاً به او نمی آید، خودش هم در وجدان خودش می گوید: اصلاً این لباس به من نمی خورد! مثل یک کودکی که یک لباس آدم چاق بزرگی را بر تن کند؛ بچّه دو ساله، چهار ساله لباس بزرگ یک پهلوانی را دست بگیرد؛ یا یک روباهی برود در پوست شیر، خُب این روباه است دیگر، شیر نیست، هزار سال باشد در لباس شیر رفتن که او را شیر نمی کند!

تبیین معنای فقر ذاتی در جمیع مودات

ممکن ربط دارد با واجب و همیشه از ناحیه واجب به آن إفاضه وجود می شود. این چراغی که الآن در این مسجد روشن است، این روشنایی را از کارخانه می گیرد و دائماً دارد می گیرد؛ این نمی تواند بگوید: من دارم می دهم، من دارم نور می دهم، از خودم إفاضه می کنم! این دارد نور می گیرد و می دهد! اگر بگوید: من مبدأ نورم و کانون نورم و از ذاتم افاضه می کنم، دروغ می گوید! آن کارخانه است که دارد به این می دهد، دستگاه مولّد دارد به این می دهد؛ این دارد می گیرد، این مصرف کننده است نه مولّد.

و کبریائیّت از من (لباسی که به کمر می بندند) است، هر که در یکی از اینها با من منازعه کند او را به آتش خود عذابش خواهم نمود.»

توجّه می کنید! امّا شما به کودک نشان بدهید که این چراغ دارد نور می دهد، اصلاً نمی فهمد. کلید قطع و وصل را کودک درک نمی کند که این چیست؟ فقط می گوید: کلید را بزنم روشن بشود! یعنی از ذات این چراغ نور بیرون می آید. دیگر درک نمی کند که این کلید وسیله ای برای ارتباط با دستگاه مولّد است و چراغ مولّد نیست، اتو مولّد نیست، الکتروموتور مولّد نیست، اینها هیچ کدام مولّد نیستند، اینها همه دستگاه های مصرف کننده اند.

رفع نیازهای جمیع موجودات توسط

پروردگار

زید، بکر، عمرو، خالد حیوان، انسان، جاهل، عالم، اینها همه مصرف کننده اند، اینها مولّد نیستند؛ آدم این را درك می کند؟! پس وقتی که مصرف کننده است، «أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةَ بَيْنَ يَدَيْكَ!» حق من را اینجا آورده است؛ چون ذات من مصرف کننده است و من احتیاج به نیرو، دارم اگر نیرو به من نرسد من تاریکم.

تو مرا چراغ خلق کردی و باید به من نیرو بدهی تا روشنایی بدهم؛ و الا من ظلمانی ام. تو مرا سماور برقی خلق کردی، بایستی به من برقی بدهی

تا آب را به جوش بیاورم؛ و الاّ من یک جمادی هستم
 که کنار افتادم. تو مرا درخت خلق کردی؛ تو مرا
 انسان خلق کردی؛ تو مرا حیوان خلق کردی و
 هرچه؛ باید إفاضه کنی تا اینکه إفاضه تو در من
 ظهور پیدا کند، و الاّ من معدومم! أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةُ:
 یعنی امر ذاتی؛ آن مرا اینجا آورده و بین دو دست
 رحمت و کرم، جلال و جمال تو متوقّف کرده است!
 يَقْرَعُ بَابَ إِحْسَانِكَ بِدُعَائِهِ؛ «و مرتّب دارد در
 احسانت را می کوبد و دست از این کوبیدن
 برنمی دارد به واسطه خواست و دعائی که
 می کند!»

فَلَا تُعْرِضْ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ عَنِّي؛ «با آن وجه
 کریمت از من إعرض نکن، مرا برنگردان!»

وجه کریم و بزرگوارانۀ پروردگار در مقابل

تقاضاهای بندگان

«وجه» یعنی: صورت؛ «وجه کریم» یعنی:
 صورت بزرگوارانه، نه صورت عبوس، درهم،
 [بلکه] صورت تو کریم است! بعضی صورت‌ها
 هست که اگر انسان نگاه بکند حتماً باید برود
 کفّاره بدهد، و پناه به خدا که اگر انسان از آنها
 چیزی بخواهد تقاضا کند! شیخ سعدی هم در
 گلستان یک حکایتی دارد دیگر از این حکایت‌ها

که:

به تمنای گوشت مردن به *** که تقاضای زشت

قصّابان^۱

اما اگر وجه کریم باشد، صورت، صورت کریم است، إفاضه‌کننده است، بشّاش است، با محبّت است. بچه از پدرش چیز می‌خواهد، دعوايش نمی‌کند، پس گردنی‌اش نمیزد، مَلّاطفتش می‌کند، دست روی سرش می‌کشد، و آن چیزی که می‌خواهد به او می‌دهد؛ و این پسر همیشه دوست دارد بدود در دامن مادرش و پدرش و از اینها چیزی بخواهد.

اما یک پدری عبوس و اخمو [باشد]، نه! این بچه تا لبش را باز می‌کند می‌فهمد که پس گردنی می‌آید و... ، اصلاً دیگر تقاضا نمی‌کند؛ اگر یک وقتی هم یک شیرینی بخواهد یا شکلاتی بخواهد جرأت نمی‌کند به پدر یا مادرش بگوید! اما وجه تو کریم است، با وجه کریمت از من إعراض نکن! رویت را برنگردان!

نحوه سؤال و درخواست بنده از پروردگار

و اقبل منی ما أقول؛ «آنچه را که می‌گویم قبول

^۱ گلستان سعدی، باب سوم، در فضیلت قناعت، حکایت ۹.

کن! خلاصه باید قبول کنی!»

حَتْمًا فَإِنْ لَمْ تَرْحَمْ فَارْحَمْ؛ می خواهی رحم کن

می خواهی نکن! می خواهی بکنی می خواهی نکنی،

اما حتماً گردنت افتاده است باید رحم بکنی! خلاصه

سؤال ما این طوری است، سؤال يك گدایی که

می گویم: می خواهی بدهی می خواهی ندهی اختیار

باتوست؛ ولیکن در هر حال، حتماً باید بدهی! و این

سؤال ها هم خوب است!

تفسیر فقره: «فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو

أَنْ لَا تَرُدَّنِي مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ»

فَقَدْ دَعَوْتُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ لَا تَرُدَّنِي

مَعْرِفَةً مِنِّي بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ؛ «من به این دعایی

که خواندم و این دعاهايي که می کنم و این راز و

نیازی که با تو دارم، من تو را ستودم و به این دعا

تو را یاد کردم، و من امید دارم که تو مرا رد

نمی کنی؛ چون معرفت پیدا کردم به رأفت و

رحمت تو، می دانم که رحیمی و رؤوف، معرفت

دارم، و لذا دعا می کنم و طلب هم می کنم (فقیر

هم هستم، آمدم در خانه از اینجا جدا نمی شوم،

بست اینجا نشسته ام)!»

«سَيِّدِي عَبْدُكَ بِبَابِكَ أَقَامَتُهُ الْخِصَاصَةُ بَيْنَ

يَدِيك؛ من از این در جدا نمی شوم!»

سؤال سائل خدا را خسته نمی کند و اجابت

سائل از مُلکش کم نمی کند

إلهي أنت الذي لا يُخفِكَ سائلٌ ولا يَنْقُصُكَ نائلٌ.

«خدا یا تو کسی هستی که سائل هر چه سؤال کند،

تو را خسته نمی کند!»

سائل، خسته می کند دیگر! بعضی از سائل ها

که سائل نیستند، اینها مدعی هستند. مثل آن

سائلی که آمد از پیغمبر چیز می خواست؛ خُب

بخواه دیگر چرا عبا پیغمبر را می کشی؟! چنان

عبا را از دوش پیغمبر کشید که اصلاً عبا گردن

پیغمبر را زخم کرد! یا خدمت پیغمبر در مسجد

یا در منزل می آمد و چیز می خواست؛ چه

می خواست؟! [بار] شترها را باید پر از کشمش

و گندم کنی؛ من می خواهم حرکت کنم

برای ...! و چیزهای مهم!

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: «أعيني

[أعناً] بطول السُّجود»

يك روز یکی از اینها برای پیغمبر يك هدیه ای

آورد، خُب پیغمبر با اصحاب هدیه را بردند و این هم

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۵۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۳؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۶۰.

ایستاده، ایستاده، ایستاده! چه [شده]؟! پولش را بده! و
«ضِحِكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ»^۱ حضرت
خندید تا آن دندان‌های کرسی [پیدا شد]! «آدم هدیه
می‌آورد، بعد وقتی هم نذر کرده است پول هم
می‌خواهد! لابد آن‌هم پول به قیمت هدیه که نیست!

یک روزی پیغمبر می‌آمدند منزل، یک نفر بار
پیغمبر را گرفت که: «من می‌خواهم آن را برای
شما بیاورم!» چیزی دست پیغمبر بود و منزل
می‌بردند؛ آمد اصرار کرد: «یا رسول‌الله بدهید
من کمکتان کنم!» پیغمبر هم نمی‌داد؛ گرفت
دیگر تا آمد در خانه، بار را زمین گذاشت و بعد
ایستاده، ایستاده:

:- «حُبُّ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَنْ كَهَ اَيْنَ بَارًا اَوْرَدَم،

تقاضایی دارم!»

:- «حُبُّ بَلَهَ بفرماید!»

:- «تقاضایم این است که بهشت را برایم

ضمانت کنی!» حُبُّ مَا شَاءَ اللَّهُ اَشْتَهَا هَمَّ خُوب

است دیگر!

حضرت تأملی کردند، تأملی کردند گفتند:

«باید فکر کنم، ولی به یک شرط اینکه با من کمک

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳، با قدری اختلاف.

کنی در طول سجده!» یعنی سجده‌های طولانی انجام

بدهی!

از رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ بهشت می‌خواهد، حالا پیغمبر

بگوید من به تو نمی‌دهم! اما يك حرکتی هم بکن آخر،

يك نفسی هم بزن، يك يا الله و لیکی هم بگو دیگر!

پیغمبر فرمود: «أَعِينِي [أَعِنَّا] بطول السُّجُود!»

خداوند معدن لا یتناهاست

حالا خدایا! تو کسی هستی که آن سائل سؤال

می‌کند، نق می‌زند، داد می‌زند، فریاد می‌زند: «حتماً

فلان چیز را باید بدهی! ندهی نمی‌شود» دست

بر نمی‌دارد، تو خسته نمی‌شوی و مسائل را به این

حرف‌ها ربط نمی‌دهی! و عطا و بخششی هم که

می‌کنی از ملکت کم نمی‌شود، «لا ینقصُ» از ملك خدا

چیزی کم نمی‌شود! معنا ندارد کم بشود؛ چون خدا

معدن لا یتناهاست، شما از لا یتناهی هرچه بردارید کم

نمی‌شود. اگر کسی معنی لا یتناهی را خوب درك کند

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰، با قدری اختلاف.

می‌فهمد که انسان هرچه از لایتناهی^۱ بردارد کم نمی‌شود؛ چون از چیز محدود کم می‌شود که حدّ دارد، اما چیزی که نهایت ندارد هرچه بردارند باز هم لایتناهی است دیگر.

تفسیر فقره: «أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ»

أَنْتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ.

«تو خدایا آن طوری هستی که خودت می‌گویی؛

بالا تر از این هستی که ما می‌گوییم.»

ما که تو را به این صفات یاد می‌کنیم «لَا يُحْفِيكَ

سَائِلٌ وَ لَا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ» و امثال اینها، روی مقدار

ظرفیت و فکر خود داریم تو را می‌ستاییم؛ ولی تو

خودت این طوری که هستی، هستی! تو خورشیدی و

خودت می‌دانی که چه خبری! ما از مکان دور، مِنْ وَرَاءِ

حِجَابٍ داریم ندا می‌کنیم! ما با تو خیلی تفاوت داریم!

پس تو به اندازه قدرت و عظمت و سعه و همان مقام

لایتناهی که در علم و حیات و قدرت و سایر صفات

تو هست و بر عالم وجود إفاضه می‌کنی، بر ما هم که

موجود محدودی هستیم، إفاضه کن!

تفسیر «صبر جمیل»

خدایا! من از تو سؤال می‌کنم چند چیز را.

یکی: صبر جمیل؛ به من صبری بدهی و تحمل

بدهی اما صبر جمیل، جمیل یعنی نیکو. ممکن

است کسی صبر کند اما صبرش نیکو نباشد، توأم

با گله و شکایت باشد، ظاهرش آرام باشد، صبر

باشد، اما در دلش آتش باشد، شکایت باشد، گله

باشد؛ این صبر، صبر جمیل نیست، صبر می‌کند

اما شکایت هم می‌کند؛ این صبر جمیل نیست!

صبر جمیل بده، یعنی ظاهر و باطن مرا آرام کن

بر قضا و مقدراتی که برای من مقدر فرمودی و

همه مصلحت است! مرا سکون و آرامش بده که

گله نکنم، شکایت نکنم!

«و فرجًا قریبًا؛ گشایش بده من دنبال کارم

می‌گردم، در را باز کن، در را نبند! دیگر، فرج

قریب، زود، نزدیک!»

«و قولًا صادقًا؛ گفتار مرا صادق کن که آنچه

می‌گویم و بر ذهن من عبور می‌کند، متحقق به

حق باشد و از حق تجاوز نکند، فاصله نداشته

باشد!»

«و اجرًا عظیمًا؛ مزد مرا هم بزرگ بده!»

مثل همان مزد اعرابی که پیش پیغمبر آمد و

بار را آورد در منزل! حالا یکی بار آورده و بهشت

می خواهد؛ مزد بزرگ باید به ما بدهی! تو نباید
به عمل کوچک ما نگاه کنی، تو به خودت نگاه
کن!

«أنتَ كَمَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا نَقُولُ؛» تو به خودت

نگاه کن، به ما که نگاه نکن؛ پس بنابراین آنچه را که
می خواهیم به ما عنایت کن!

تفسیر فقره: «أَسْأَلُكَ يَا رَبُّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا

عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ»

أَسْأَلُكَ يَا رَبُّ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ مَا عَلِمْتُ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ.

«حالا خیال نکنی که ما این همه تو را به صفات
عُلیّات ستودیم، دست برمی داریم) تقاضا
می کنم از تو ای پروردگار، تمام خیرها را بر من
إفاضه کنی، آنچه می دانم و نمی دانم!»

اگر بگویند: آن که می دانم، که کم است، آن
مقداری که انسان نمی داند خیلی بیشتر از آن
مقداری است که می داند؛ اجمالاً من تقاضای
خیر می کنم آن مقداری که می دانم و نمی دانم!

خدایا! من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی را

که بندگان صالحت از تو سؤال کردند، من که

صالح نیستم!

أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَيْرِ مَا سَأَلَكَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ، يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ أَجْوَدَ مَنْ أُعْطِيَ
أَعْطِنِي سُؤْلِي فِي نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وَالِدِي وَ وُلْدِي وَ أَهْلِي خُزَانَتِي وَ إِخْوَانِي فِيكَ [وَ] أَرْغِدْ
عَيْشِي وَ أَظْهِرْ مُرُوتِي وَ أَصْلِحْ جَمِيعَ أَحْوَالِي.

«خدایا من از تو سؤال می کنم بهترین چیزی که

بندگان صالح از تو سؤال کردند.»

من که صالح نیستم!

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي

الصَّلَاحًا

«من صالحین را دوست دارم اما خودم که از

صالحین نیستم، دوستشان دارم؛ لعلّ اینکه خدا

هم مرا صلاحی عنایت کند!»

پس من صالح نیستم که از تو سؤال کنم، اما

صالحین عالم، ذکر گفتگان عالم، مخلصین و

مخلصین عالم، صالحین که به سوی تو حرکت

کردند و رسیدند و با تو راز و نیازی داشتند و

مقامهای خلوتی داشتند، آن سوالهایی که آنها

میکنند از آن سوالهای پسندیده از تو سوال

میکنم، ولی با عنایت تو؛ و اگر عنایت کنی که

از [معدن] تو کم نمی شود؛ از آنها به ما عنایت

کن!

حالا شب بیست و هشتم ماه رمضان است و

دارد ماه رمضان تمام می شود دیگر! ولی به ما

نگاه نکن، به خودت نگاه کن؛ ولی این محبت

در ما هست که آنچه را که صالحین از تو تقاضا

می کنند چیزهای خوبی است؛ و ما دنبال هستیم،

اما خُب چه کنیم، فقر است، نیاز است، احتیاج

است، سنگینی است، تاریکی است، گناه

آرزوهاست، وبال است، تعلّقات است،
نمی‌گذارد ما را که بکشاند نفس ما را به سوی
مقام مقدّس تو!

آن صالحین حرکت کردند و رسیدند و از تو
تقاضا کردند، ما اجمالاً می‌گوییم: آن چیزهایی
که به آنها دادی، به ما هم بده! تو هم به کرم
خودت قبول کن و از ما بیش از این توقع عمل
نداشته باش، ما آدم‌هایی هستیم تنبل و از این
بیشتر از ما نمی‌آید؛ حالا می‌خواهی بده خانه‌ات
آباد، نمی‌خواهی هم بدهی ما اشکالی نداریم، امّا
تقاضا داریم!

آن وقت تو خودت گفتی: ما تقاضای
تقاضامندان را می‌دهیم دیگر! پس بیا این را هم
به ما بده، بی‌زحمت به ما بده! ما خیلی قدرت
عمل نداریم که شب تا صبح عبادت کنیم و هر
شب هزار رکعت نماز بخوانیم و در راه خدا
چنین جهاد کنیم، و اینها یک چیزهایی است که
برای مزاج ما سازگار نیست؛ امّا با وقتی
می‌شنویم که امیرالمؤمنین هزار رکعت نماز
می‌خواند، خوشحال می‌شویم، همین؛ یا آن‌قسم
جهاد می‌کرد خوشحالیم، آن‌قسم به فقرا احسان
می‌کرد خوشحال می‌شویم. وجود ما الآن در این
محبت آمده و خلاصه شده است؛ به همین مقدار
هم روی لطف و کرمت با ما مسامحه کن و قبول

کن!

إن شاء الله که خداوند علیؑ همین طور با

ما رفتار کند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ